

# قوی و مهربان

خدای مهربانم سلام

چند روز پیش به خودم گفتم می‌خواهم قوی باشم. دیگر نمی‌گذارم کسی به من زور بگوید. برای همین سر خواهر کوچولویم داد کشیدم، چون می‌خواست دوباره مدارنگی‌ام را بردارد. خواهرم ترسید و گریه کرد.

با هم کلاسی‌ام دَعوا کردم و او را هل دادم، چون بی‌اجازه خوراکی‌ام را برداشته بود. دوستم دَرَدَش گرفت. دیگر با من حرف نَزَد.

خدای مهربان! امشب کارهایم را برای مادرم تعریف کردم. مادرم خوب گوش کرد، اما خوش حال نشد. یک دفعه دلم پُر از غصه شد. ماما گفت به جای این که قوی باشم، شبیه آدم‌های بد اخلاق شده‌ام. آن وقت قصه‌ی مردی را گفت که با دشمنان اسلام می‌جنگید و از هیچ چیز نمی‌ترسید، اما دلش مهربان بود. به مردم کمک می‌کرد. به فکر دیگران بود.

تازه یک عالمه دعای قشنگ و حرف‌های خوب برای تو نوشته بود. او شهید مصطفی چمران بود. خدای خوبم، کمک کن که من هم مثل او قوی و شجاع باشم. از هیچ چیز نترسم، اما دلم پُر از مهربانی باشد. فکر می‌کنم این طوری دنیا قشنگ‌تر می‌شود.

